



افراد:

مهندس کشاورزی	جهانگیر معراج
همسر او	میرسده معراج
مالک	عباد فشمخامی
دختر او	فرنگیس فشمخامی
مالک	غلامعلی کسمایی
برادرزاده او	فرخ کسمایی
پزشک ده	دکتر شبان
مدیر مدرسه	تقی میلانی
آموزگار	هادی آریا
زارع	گداخان
پستچی	میرآقا
خدمتکار	کوکب
مرد مضروب	کاس علی
مادر مرد مضروب	پیرزن

پرده اول

نارستان، روستایی در گیلان.

شب، دورنمای یک خانهٔ سفالی نوساز. خانه از دو سمت پله می‌خورد و در جبههٔ ساختمان به یک ایوان بزرگ با نرده‌های چوبی خراطی شده ختم می‌شود. تهِ ایوان، دو در به دو اتاق می‌رود. اتاق چپ متعلق به عماد است، و اتاق راست مال جهانگیر و مرسده. در طبقهٔ پایین نیز دو اتاق با دیوارهای کوتاه دیده می‌شود. دست راستی اتاق کوکب است، و دست چپی — با ظاهری مفلوک‌تر — باید مرغدانی و انباری و از این قبیل بوده باشد. روی بدنهٔ دیوار و دورو بر ایوان خانه برگ‌های شفاف پایتال روئیده است. در فاصلهٔ ساختمان و پیش‌نمای صحنه حصار کوتاهی از چپر کشیده شده است. در گوشهٔ چپ چپر بکته\* ای کار زده‌اند. پیش‌نمای صحنه، جادهٔ تخت مالرویی است که از میان بوته‌های نمناک آقطنی اُرباب دویده و در گوشهٔ صحنه خاموش می‌شود. کنار جاده — بالای یک تیر آهنی — فانوس کوچکی درون یک جلد شیشه‌ای می‌سوزد و روشنایی کدری پخش می‌کند. در گوشهٔ راست، درخت انجیر تناوری شاخ و برگ گسترده و زیرش نیمکت چوبی نخاله‌ای گذارده‌اند. از دور یکی دو خانهٔ گالی‌پوش با پنجره‌های کورتابی سوسو می‌زند... صداهای خواب‌آلود مزرعه.

\* در ورودی خانه‌های روستایی شمال.



میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»  
میرآقا با صدای مریخ می‌گوید: «...»

در نور نرم صحنه، گداخان از سمت راست وارد می‌شود. جلیقه پوشیده است. کمی می‌ایستد؛ سپس با تردید طرف بکته می‌رود و به اتاق کوکب خیره می‌ماند. کوکب با یک مرغوله گیس بافته از اتاق خود بیرون می‌آید. سبیدی در دست دارد. چنانکه گویی گداخان را ندیده، با کوشش مخصوصی پشت خانه می‌پیچد. گداخان محو تماشای اوست. همین دم‌زنگ دوچرخه‌ای از دور موج می‌زند و آواز بی‌حالت و غمناک میرآقا — که دم به دم نزدیک‌تر می‌شود — به گوش می‌رسد.

صدای میرآقا «تی غم مَرّه پیره کوده، می زندگی آبادانی به...»\*

دمی بعد، میرآقا با یک دوچرخه وارد می‌شود.

میرآقا اما کم کم داره چیز نابی می‌شه‌ها!

\* غم تو پیرم کرده است، زندگیم آباد نمی‌شود...